



کیت هانیگان
آزاده حسنی



فصل ۱



تا به خودم آمدم، دیدم جلوی پلکان ورودی خانهای یک پیازترشی ام

صدای بدعناق و دلخور یکی را شنیدم که از پشت در چوبی بزرگی می‌گفت: «ازم می‌خواین چی کار کنم؟» در فقط چند سانتی‌متر باز شد، اندازه‌ای که آدم پشت در بتواند با یکی از چشم‌های آب‌اش، از سر تا پایم را بادقت و رانداز کند. «یعنی من باید سرپرستی این ولگرد دیلاق رو به عهده بگیرم که به ادعای شما یکی از قوم‌وخویش‌های منه؟ تو یه نگاه معلومه که این بچه خیلی وقته رنگ یه قالب صابون رو به تنش ندیده، حالا بماند که موهاش هم مدت‌هاست از دو کیلومتری یه شونه رد نشده.»

فوری دست‌هایم را روی سرم کشیدم تا موهایم را از فرق سرم تا پایین صاف کنم، مبادا که به اندازه‌ی گوش‌هایم هم ایراد بگیرد.

کشیش ریات^۱ گفت: «برای این‌که، بله، خانم وارن^۲» و در همان حال

1- Right

2- Warne